

نشریه علمی - پژوهشی

پژوهشنامه ادبیات تعلیمی

سال چهارم، شماره سیزدهم، بهار ۱۳۹۱، ص ۱۶۸ - ۱۳۹

حکومت آرمانی از نگاه شاعران و نویسندگان قرن چهارم تا هفتم

هجری

دکتر مسیح بهرامیان* - مریم بلوری**

چکیده:

پادشاهی، در باور و فرهنگ ایرانیان، مدت‌ها فره‌ای ایزدی به حساب می‌آمد. شاهان گرچه به مدد زر و زور یا به طریق موروثی بر اریکه قدرت تکیه می‌زدند، در حقیقت حکومت را هدیه‌ای از جانب پروردگار و حق مسلم خود می‌دانستند. اگر ما نیز این عقیده ناستوار را، صحیح فرض کنیم، باید بگوییم کمتر پادشاهانی در طول تاریخ وجود داشته‌اند که قدر این موهبت الهی را دانسته و از آن در جهت منافع و مصالح جامعه استفاده کرده باشند. بیشتر آن‌ها کسانی بوده‌اند که برای استمرار قدرتمندی خود، بر زیردستان ستم کرده، امنیت مالی و جانی آن‌ها را قربانی خواسته‌های سیری‌ناپذیر خود کرده‌اند.

* استادیار زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد Masihbaramian@yahoo.com

** دانشجوی دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد نجف‌آباد Bolourmaryam@yahoo.com

در این گفتار، با توجه به متون ادبی قرن چهارم تا هفتم هجری به ویژگی‌های یک حکومت آرمانی پرداخته‌ایم تا دانسته شود که حکومت چگونه باید رفتار کند تا همگان آرامش و امنیت را حس کنند و از رفاهی نسبی برخوردار باشند؛ سپس به یادکرد اخلاق و منش پادشاهانی پرداخته‌ایم که بنا به روایت شاعران و نویسندگان این دوره، از عدالت و دادگری بهره‌ای داشته‌اند و رد پای حاکمیت صحیح در زندگی‌شان دیده شده است. بدیهی است آنچه از نظر می‌گذرانید، شواهدی است که از متون ادبی استخراج شده؛ بنابراین می‌تواند در مقایسه با حکومت‌های آرمانی‌ای که از زبان متفکران و جامعه‌شناسان معرفی شده، مورد بررسی قرار بگیرد.

واژه‌های کلیدی:

پادشاهان آرمانی، حکومت ایده‌آل، عدالت.

مقدمه:

پادشاهی در ایران همواره با تأیید الهی و فره ایزدی توجیه شده است. توجه به این نکته را در متون ادبی دوره‌های مختلف، به وفور می‌بینیم: «ایزد تعالی در هر عصر و روزگاری یکی را از میان خلق برگزیند و او را به هنرهای پادشاهانه و ستوده آراسته گرداند و مصالح جهان و آرام بندگان را بدو باز بندد و در فساد و آشوب و فتنه را بدو بسته گرداند و هیبت و حشمت او اندر دل‌ها و چشم خلایق بگستراند تا مردم اندر عدل او روزگار می‌گذارند و آمن همی‌باشند و بقای دولت همی‌خواهند» (نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۱۱).

این دیدگاه در متون عرفانی، نمایی دیگر دارد. پادشاهی تحت شرایطی، یک فضیلت الهی شمرده شده است: «پادشاهی و مملکت وسیلتی بزرگ است در تقرّب به حضرت عزّت و سلطنت، خلافت حق است، و از این جاست که سلطان ظلّ الله باشد؛ زیرا که

سایه هر چیز خلیفه آن باشد؛ فاما این سایگی و خلافت وقتی درست شود که از صفات مستخلف نموداری در خلیفه یافته شود... مقصود آنک [چون پادشاه به فرمان حق قیام نماید و از متابعت هوا اجتناب نماید و رعایا را در پناه دولت و حصن حراست و کف سیاست سلطنت خویش آورد و داد بندگی در پادشاهی بدهد، شایستگی خلافت حق گیرد و خلاصه آفرینش گردد که مقصود از آفرینش سر خلافت بود که «انی جاعل فی الارض خلیفه و اگر به ظلم و جور و متابعت هوا و مخالفت خدای مشغول شود، صورت قهر و غضب خدای باشد و ابلیس وقت خویش بود، مستوجب لعنت ابدی گردد...» (نجم رازی، ۱۳۸۴: ۴۲۹-۴۳۱).

آنچه گفتیم درباره توجیه سلطنت و ارتباط نزدیک آن با دین و فره ایزدی بود؛ حال باید ببینیم این سخنان ارزشمند وقتی پای عمل در میان می آید چه جایگاهی دارد.

متأسفانه آنچه در متون ادبی ما بیش از همه در باب حاکمیت به چشم می خورد، استبداد و خودرایی فرمانروایان است. تمرکز قدرت بدون اتصاف به صلاح و سداد، مفسده انگیز تواند بود؛ زیرا این طبع و سرشت آدمی است که خواسته های نامحدود داشته باشد. بنابراین میان پادشاهی آرمانی ای که در ادبیات فارسی نمود یافته، با آنچه در واقعیت ممکن است فعلیت پیدا کند، تفاوت های جدی وجود دارد و عمدتاً این گزارش ها هم خوانی درستی با واقعیات تاریخی ندارد. آیا به راستی جهان ایده آل شاعران، نمایی از بهشت موعود بوده است یا این که از جهانی واقعی و دست یافتنی سخن گفته اند؟ دنیایی که برآمده از عقل و خرد آینده نگر باشد. در جواب این که چرا تصویرپردازی شاعران با واقعیت امر تفاوتی چشمگیر دارد باید گفت در بیشتر آثار ادبی، شاعر و نویسنده آگاه کوشیده است با ارائه تصویری ایده آل از پادشاهان، به طور غیرمستقیم، رفتار درست را به حاکمان بنمایاند. لذا باید گفت که هدف این گروه شاعران و نویسندگان، نه صرفاً یادکرد نیک فرمانروایان تاریخی، که بیشتر توجه به

آموزش شاهان و ایجاد تنبّه در معاصران و آیندگان بوده است. بدیهی است نه تنها حکایات نقل شده از رفتار و سلوک شاهان، به ویژه فرمانروایانی که شخصیت تاریخی دارند، از دیدگاه علم تاریخ، برای آنان مشروعیت ایجاد نمی‌کند، بلکه این نگرش آرمانی و دلخواه، نشان می‌دهد که تا چه حد مردمان بی‌پناه از جور زورمندان در عسرت روزگار می‌گذرانده‌اند. توقع مردم از حاکمان، به واقع همان چیزی است که بر زبان شاعران و نویسندگان بزرگ جاری شده است. با وجود این در متون ادبی، به پادشاهانی برخورد می‌کنیم که در قیاس با دیگران از ویژگی‌های ارزنده‌تری در باب حکمرانی برخوردارند، یا بخش‌هایی از رفتار و عملکردشان با جامعه آرمانی هم‌سویی بیشتری دارد که در حد بضاعت به ذکر آن‌ها خواهیم پرداخت.

متن:

در ادب فارسی ملاک‌های مختلفی برای پادشاهان نیک‌رفتار لحاظ شده است که برخی از آن‌ها به صلاحیت در امر سلطنت و کاردانی و لیاقت حاکمان برمی‌گردد و برخی هم مربوط به فضایل اخلاقی و صفات پسندیده انسانی است که به طور قطع و یقین می‌توان گفت که رابطه بسیار نزدیکی با بُعد عملی دین، یعنی همان اخلاق دارد. از میان خصال نیکی که جزو ملزومات یک حکومت آرمانی به شمار می‌آید بعضی تقریباً در تمام متون تکرار شده‌اند که در ادامه به ذکر آن‌ها خواهیم پرداخت.

عدالت‌محوری، مهم‌ترین خصوصیتی است که درباره یک حکومت ایده‌آل به ذهن می‌رسد و می‌توان گفت که همه صاحب‌نظران بر آن اتفاق نظر دارند: «یک روزه عدل سلطان عادل، فاضل‌تر از عبادت شصت ساله بود» (غزالی، ۱۳۸۹: ۶۷)

عنصرالمعالی نیز تمثیل زیبایی برای عدالت‌ورزی پادشاهان دارد: «هم چنان که مصلحت لشکر نگه داری، مصلحت رعیت نیز نگه دار. از آن که پادشاه چون آفتاب

است، نشاید که آفتاب بر یکی تابد و بر دیگری نتابد» (عنصرالمعالی، ۱۳۸۶: ۲۳۲-۲۳۳). از آن جا که شعرای مدیحه‌سرا غالباً عادت دارند شاهان را به شجاعت و عدل ستایش کنند، سنایی در «حدیقه‌الحقیقه» به شاهان هشدار می‌دهد که به این تئاهای دروغین فریفته نشوند. او برای روشن کردن سخن خود، شروط عدل و انصاف را چنین برمی‌شمارد:

عدل را چند شرط لایبدهست	چون نباشد به شرط عهد شکست
هرکس از بهر انتفاع، تو را	می‌ستاید ز گونه‌گونه جدا
الامان الامان مشو غره	که نیرزند دسته‌ای تره
من مدهن نیم چو دیگر کس	پیش نارم ز ترهات هوس
گر شبی در همه جهان رنجور	هست یک تن، تو نیستی معذور
گر سگی ظالمی بدی شومی	برساند بدی به مظلومی
تو شوی روز حشر زان مأخوذ	وآن زمان حسرت ندارد سود

(سنایی، ۱۳۸۷: ۵۴۳-۵۴۴)

بنا به گفته سنایی، به صرف گفتار شعرا، هیچ پادشاهی عادل شناخته نمی‌شود. غزالی نیز به نقل از حضرت رسول، صلی الله علیه و آله و سلم، برای عدل سه ویژگی بیان می‌کند: «پیغامبر، علیه السلام، گفت: الْعَدْلُ عَزُّالدِّينِ وَقُوَّةُ السُّلْطَانِ وَفِيهِ صَلَاحُ الْخَاصِّ وَالْعَامِ، گفت: عدل، عز دین است و قوت سلطان و صلاح رعیت. و سازگاری و بودن به ایمنی و نشستن به عافیت. و پیمودن همه نیکی‌ها به ترازوی عدل باشد» (غزالی، ۱۳۸۹: ۴۱).

با توجه به نمونه‌های فوق، درمی‌یابیم که در بیشتر موارد مفهوم عدل، به صورت کلی مطرح شده است و کمتر گفته شده که حکومت با کدامین رفتار و از چه راهی می‌تواند به این هدف برسد. در این پژوهش سعی داریم با عنایت به متون ادبی قرون چهارم تا هفتم هجری، سر شاخه‌های اصلی‌ای که سرانجام حکومت را به سمت و سوی

عدالت سوق می‌دهد، پیدا کنیم. با این دید از روزگاری سخن می‌گوییم که قانون و اجرای درست آن جایگاه چندانی ندارد و تمام قوانین در فرمان پادشاه خلاصه می‌شود.

(۱) خردمندی

شاید در بادی امر، به نظر برسد که خردمندی، یک خصوصیت فردی است و ارتباط چندانی با سیاست و حکومت ندارد؛ اما اگر دقیق و باریک‌بناگریم، عامل تمام خوشبختی‌های بشر، عقل و خرد و ریشه تمام مصیبت‌های او در نادانی و بی‌خردی است و این خصلت برای شاهان بایسته‌تر است: «پسندیده‌تر سیرتی، ملوک را آن است که حکم خویش در حوادث، عقل کل را سازند» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۳۰۵). حال ببینیم نشانه‌های خردمندی چیست.

الف) مشورت

همان‌طور که گفته شد، شاه خردمند، پیوسته با وزیران و مشاوران باتجربه و دانا مشورت می‌کند و خردمندان نزد او جایگاه ویژه‌ای دارند:

بدان گه شود تاج خسرو بلند که دانا بود نزد او ارجمند
(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۱۳۳)

در «کلیله و دمنه» اهمیت مشورت با خردمندان چنین بیان شده است: «پادشاهان را به رای ناصحان، آن اغراض حاصل آید که به غلّت بسیار و لشکر انبوه ممکن نباشد... چه اقسام خیرات به دالت نسب و جمال نتوان یافت، لکن به وسیلت عقل و شنودن نصایح ارباب تجربت و ممارست به دست آید» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۱۹۷).

در مجلد اول «تاریخ بیهقی»، سخنی از جالینوس آمده است که باز همین مطلب را تأیید می‌کند: «هر آن بخرّد که عیب خویش را نتواند دانست و در غلط است، واجب چنان کند که دوستی را از جمله دوستان برگزیند خردمندتر و ناصح‌تر و راجح‌تر و تفحص احوال و عادات و اخلاق خویش را بدو مفوض کند تا نیکو و زشت او

بی‌محابا با او باز می‌نماید و پادشاهان از همگان بدین چه می‌گویم حاجت‌مندترند که فرمان‌های ایشان چون شمشیر بران است و هیچ کس زهره ندارد که ایشان را خلاف کند و خطایی که از ایشان رود، آن را دشوار در توان یافت» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۱۵۸-۱۵۹).

پادشاه پیوسته باید با وزیران و مشاورانِ ناصح و خردمند مشورت کند و از آرای بلندشان برخوردار باشد؛ اما تحققِ این امر، باز هم در گرو دانایی پادشاه است؛ به این معنی که در قدم نخستین باید گزینشِ درستی از وزیران و امیران و عاملانِ حکومت به عمل آمده باشد و اصولاً چنین کسانی در دربار اجازه حضور یافته باشند تا پادشاه در موقع نیاز بتواند از هم فکری آن‌ها بهره‌مند شود. پس پیش زمینه مشورت به نظر می‌رسد همان انتخابِ شایستگان و تفویضِ درستِ مشاغل باشد، تا هر کس بنا به صلاحیت و کاردانی خود، بخشی از امورِ مملکتی را بر عهده بگیرد و پادشاه نیز در امور مختلف بتواند از حضورِ این افرادِ آگاه و ورزیده کامیاب شود.

ب) شایسته‌سالاری

به واقع در یک جامعه آرمانی، شهریار در انتخابِ عاملانِ خود، دقت و توجه بسیار نشان می‌دهد. افراد نادان و نالایق، پیش او جایگاهی ندارند: «هر کاری به اهل فرمایند و دو شغل، یک مرد را نفرمایند و یک شغل، دو مرد را نفرمایند و بدمذهبان را ضعیف کنند و پاک‌مذهبان را برکشند و ظالمان را دست، کوتاه کنند و بر راه‌های ایمن دارند و از پادشاه، لشکر و رعیت، ترسند باشند و بی‌فضلان و بی‌اصالان را عمل نفرمایند و کودکان را برنکشند و تدبیر با پیران و دانایان کنند و سپهسالاری به پیران کارکرده دهند نه به جوانان نوحاسته، مرد را به هنر خریداری کنند نه به زر؛ دین را به دنیا نفروشند؛ همه کارها به قاعده خویش باز برند و مرتبتِ هر کس را بر اندازه او دیدار کنند تا کارهای دینی و دنیای بر نظام بود و هرکس را بر اندازه او عملی باشد» (نظام الملک، ۱۳۶۴: ۲۴۱).

بنابراین، انتخاب صاحب‌منصبان امری دقیق و جدی است. ارزش هرکس در یک

حکومت مقتدر و شایسته، به قدر کفایت و هنر اوست نه مناسبات دیگر. وقتی آرکان یک حکومت، از پادشاه گرفته تا وزیر و دبیر و قاضی و امیران لشکر و... کاردان و شایسته باشند، آن جامعه به سعادت و آرامش نزدیکتر است. وزیران لایق و دانا هرگز کشور را به سمت و سوی ناآرامی و جنگ سوق نمی‌دهند، بلکه می‌کوشند تا مردم همواره در امنیت و آسایش زندگی کنند (رک: نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۱۱۵-۱۱۶؛ نظام الملک، ۱۳۶۴: ۲۳۰ عروزی سمرقندی، ۱۳۸۸: ۱۲۳).

در متون ادبی، نمونه‌های بسیاری از وزرای خردمند و ندیمان دلسوز و خیراندیش دیده می‌شود. در این جا نمونه‌هایی از عملکرد وزیران آگاه و امیران خردمند به دست می‌دهیم تا دانسته شود که آن جا که شاهان به نصایح و اندیشه‌های بلند آنان توجه نشان داده‌اند، چقدر اوضاع به نفع مردمان پیش رفته‌است و بر عکس!

روزی که خواجه احمد حسن میمنای پس از اصرار سلطان مسعود بر مسند وزارت تکیه می‌زند و مستوفیان و دبیران را فرا می‌خواند، خطاب به آنها چنین می‌گوید: «فردا چنان آید که هر چه از شما پرسم، جواب توانید دادن و حوالت نکنید. تا اکنون کارها سخت ناپسندیده رفته‌است و هر کسی به کار خود مشغول بوده و شغل‌های سلطان ضایع، و احمد حسن شمایان را نیک شناسد، بر آن جمله که تا اکنون بوده‌است فرا نستاند و باید تا پوست دیگر پوشید و هر کسی شغل خویش کند. هیچ کس دم نزد و همگان بترسیدند و خشک فرو ماندند» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۲۰۷).

از سخنان خواجه احمد می‌توان به نقاط ضعف حکومت پی برد؛ کسی که به خوبی از عهده کار دیوانی برآید و وظیفه‌شناس باشد، جوابگوست و کار امروز را به فردا و کار خودش را به دیگری حوالت نمی‌کند. در کتاب ارزشمند «کلیله و دمنه» نیز درباره حوالت کردن آمده‌است: «عاجزتر ملوک آن است که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملک را خوار دارد و هرگاه که حادثه بزرگ افتد و کار دشوار پیش آید، موضع

خزَم و احتیاط را مُهمَل گذارد و چون فرصت فایست گشت و خصم استیلا یافت، نزدیکیان خود را مَتَّهَم گرداند و به هر یک حوالت کردن گیرد» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۹۶). نقطه ضعف دیگر این که هر کس به کار خودش مشغول باشد، به نحوی که کارهای سلطانی ضایع بماند. این اتلاف وقت‌ها نیز از معایب شایع حکومت‌ها به شمار می‌آید که حتی شاهان عادل و نیک‌رفتار نیز کمابیش به آن مبتلا هستند.

بزرگمهر حکیم نیز به حق از وزیران نامدار ایرانی محسوب است که خوش فکری‌های او بارها به ایرانیان عزت و اعتبار می‌بخشد. متون ادبی ما نام این وزیر فهیم را چون دُرَدانه‌ای در میان گرفته‌است و شاید بتوان گفت که شهرت *انوشیروان* تا حد زیادی وام‌دار خردمندی‌های اوست (درباره تعبیرخواب بزرگمهر رک: فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۱۱۰-۱۱۵ برای سخنان حکیمانه او رک: همان: ۱۱۵-۱۴۶ و نیز: ۱۹۳-۲۰۶؛ داستان شطرنج رک: همان: ۲۰۶-۲۱۶ و بدبینی انوشیروان به بزرگمهر: ۲۵۵-۲۶۶).

از حضور وزیران و سرداران و ندیمان خردمند در متون ادب فارسی، نمونه‌های بسیاری در دست است که برای جلوگیری از اطاله کلام به ذکر همین موارد بسنده شد.

ج) رسم نیکو نهادن

دیگر از نشانه‌های خردمندی، باقی‌گذاردن نام نیک است و این میسر نمی‌شود مگر به بنای سستی نیکو. در دیباچه «کلیله و دمنه» در ثنای *بهرامشاه غزنوی* آمده‌است: «رسوم ستوده او [سلطان محمود] را تازه و زنده گردانید و سنت‌های مذموم، که ظلمه و متهوران نهاده بودند، به یک بار محو کرد تا خلاق روی زمین آسوده و مرفه، پشت به دیوار امن و فراغت آوردند» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۱۱-۱۲).

درباره *اردشیر بابکان* هم در «تاریخ بیهقی» می‌خوانیم: «بزرگتر چیزی ک از وی روایت کنند، آن است که وی دولت شده عجم را باز آورد و سستی از عدل میان ملوک نهاد و پس از مرگ وی گروهی بر آن رفتند» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۱۵۱).

از سنت‌های نیک پادشاهان، رسیدگی آن‌ها به مردم و آگاه شدن از حال و روز آن‌ها به طرزی پنهان و ناشناس بوده‌است:

مَلِکِ صَالِحِ از پادشاهانِ شام	بِرون آمدی صبحدم با غلام
بگشتی در اطراف بازار و کوی	به رسمِ عرب، نیمه بر بسته روی
که صاحب‌نظر بود و درویش دوست	هر آن کاین دو دارد، مَلِکِ صَالِحِ اوست

(سعدی، ۱۳۸۴: ۱۲۷)

گاهی پادشاهان از سرکشی‌های مخفیانه و پنهانی هم فراتر می‌روند و هر جا ظلمی رفته باشد، خود دست به کار می‌شوند. برای نمونه در حکایت «تاریخ سیستان»، یعقوب لیث صفار، پنهان و ناشناس به حال پدر و دختری که در معرض آزار یکی از سرهنگان حکومت قرار داشتند، رسیدگی می‌کند (رک: تاریخ سیستان، ۱۳۱۴: ۲۶۵-۲۶۶).

بهرام‌گور نیز رفتن به میان مردم را چونان عادت و روشی پایدار در طول پادشاهی خود دنبال می‌کند و ضمن آگاهی از حال رعیت، از این طریق، دخالت‌هایی در رفتار و کردار مردم نیز دارد (رک: فردوسی، ۱۳۸۱، ج ۷: ۳۱۰-۳۱۹).

چنان که گفته شد پادشاهان شایسته است که سنت‌های نیکو از خود بر جای بگذارند و تا حد امکان از بدرسمی و سنت‌های زشت بپرهیزند؛ چرا که بر اساس این گفته که «النَّاسُ عَلٰی دَیْنِ مَلُوکِهِمْ»، عُمَالِ حکومت و به تبع آن، رعیت، آن بدرسمی و رفتار نابه‌هنجار را با شدت بیشتری انجام می‌دهند و قُبْحِ آن در نظرشان ناچیز می‌نماید: «آورده‌اند که انوشیروان عادل در شکارگاهی صیدی کباب کرده بود و نمک نبود. غلامی را به روستا فرستاد تا نمک حاصل کند. گفت: زینهار تا نمک به قیمت بستانی تا رسمی نگردد و دیه خراب نشود. گفتند: این قدر چه خلل کند؟ گفت: بنیادِ ظلم در جهان [اول] اندک بوده‌است و به مزید هر کس بدین درجه رسیده است»:

اگر ز باغ رعیت مَلِکِ خورَدِ سیبی بر آورند غلامان او درخت از بیخ

به پنج بیضه که سلطان ستم روا دارد زند لشکریانش هزار مرغ به سیخ
(سعدی ۱۳۸۷: ۷۱ و ۷۴)

حضرت / امیرالمؤمنین علی، علیه السلام، نیز به عنوان خلیفه وقت، به والی خود چنین سفارش می‌کند: «آیین پسندیده‌ای را بر هم نریز که بزرگان این امت بدان رفتار کرده‌اند و مردم بدان وسیلت به هم پیوسته‌اند و رعیت با یک دیگر سازش کرده‌اند، و آیینی را منه که چیزی از سنت‌های نیک گذشته را زیان رساند، تا پاداش، از آن نهنده سنت باشد و گناه شکستن آن بر تو ماند» (شهیدی، ۱۳۷۵: ۳۲۹).

از سنت‌های ارزنده‌ای که در زمان / نوشیروان به اجرا درمی‌آید و می‌توان گفت در روزگار قباد پای گرفت، کاهش مالیات‌هاست. قباد برخلاف شاهان گذشته، خراج دهقانان را از سه یک و چهار یک، به ده یک کاهش می‌دهد و تصمیم می‌گیرد تا همان را هم ببخشد؛ اما عمرش کفاف نمی‌دهد (رک: فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۵۶-۵۷).

نوشیروان برای اجرای این کار ناتمام، ظاهراً محدوده و مالکیت اراضی را مشخص می‌کند و بر هر محصولی به شیوه منصفانه خراجی اختصاص می‌دهد که فشاری بر دهقانان نباشد. درختان انگور و خرما، شش درم؛ درختان میوه و گردو و زیتون، هر ده درخت، در سال، سه نوبت، یک درم و کسی هم که درآمدی داشت و دهقان نبود، سالیانه بین چهار تا ده درم به حکومت پرداخت می‌کرد. از دیگر سنت‌های نیک او رسیدگی به بازماندگان کشته‌های جنگ است. ظاهراً از گنج و خزانه مملکت، حقوق و مواجهی برای این فرزندان اختصاص داشته که سالی چهار بار اعطا می‌شده است (همان: ۲۷۲).

د) کشورگشایی و ساختگی سپاه

از جمله مواردی که می‌توان جزو اصول بنیادی پادشاهی برشمرد، اقتدار نظامی پادشاه و ساختگی سپاهیان است؛ زیرا کشورها همواره در معرض تاخت و تاز همسایگان قرار

داشته‌اند؛ به عنوان مثال، طولانی‌ترین جنگ‌هایی که در «شاهنامه»، همواره دو سرزمین «ایران» و «توران» را تهدید می‌کرده است، جنگ‌هایی است که بر سر سرزمین پیدا شد. منشأ این جنگ‌ها، تقسیم جغرافیایی قدرت توسط فریادون و ستیز برادران بر سر مالکیت زمین بود.

یکی از انگیزه‌های بنیادی در لشکرکشی‌های «ایران» و «توران»، هم چنان زمین، باقی می‌ماند که تا روزگار خسرو پرویز هم گاه‌گاه چهره خود را در نبردهای «ایران» و «توران» آشکار می‌سازد. در قلمرو پادشاهی آرمانی، هم امکان دفاع و هم امکان لشکرکشی برای به دست آوردن زمین‌های بیشتر وجود دارد. از جمله در روزگار کیخسرو هنگامی که پادشاه جوان، پس از گشودن «بهمن دژ» به پادشاهی می‌رسد و در شهر «استخر» استقرار می‌یابد و کاووس از او پیمان می‌گیرد که کار کین خواهی سیاوش را به فرجام برساند، رستم و زال به دیدار شاه جوان می‌شتابند. رستم به کیخسرو می‌گوید: «در مرز زابلستان شهری است بزرگ و آبادان و زیبا، منوچهر آن را از تُرکان، تهی، و از آن ایران کرد. چون کاووس پیر، نیروی جنگ آوری‌اش کاسته شد، تورانیان دیگر بار آن را گرفتند و اکنون باژ و ساو به توران می‌برند» (یغمایی، ۱۳۸۹: ۲۴۸).

کیخسرو اوضاع را به وضع پیشین برمی‌گرداند و بدین سان درمی‌یابیم که ایرانیان نیز از این قانون کلی استثنا نیستند و نه تنها در زمان‌هایی که پادشاهی قدرتمند بر آنان فرمانروایی می‌کرد، قلمرو خود را به سرزمین‌های دیگر گسترش می‌داده‌اند، در روزگارانی هم که ناتوان بوده‌اند، در کمین دگرگونی اوضاع بوده‌اند تا باز قدرت پیشین خود را بازیابند. به هر روی به دست آوردن زمین‌های جدید و گسترش قلمرو، به قدرت و توان نظامی - اداری هر کشور بستگی داشته‌است. در کتاب «جمهور» افلاطون نیز به این مسأله اشاره شده‌است (رک: افلاطون، ۱۳۸۶، کتاب دوم: ۱۲۳).

باری کیخسرو در جهان پادشاهی و قدرت به پیروزی بزرگی دست می‌یابد. این

پادشاه از آن رو جهانی آرمانی را تداعی کرد که توانست بحران بزرگ کین‌خواهی پدرش را به سامان برساند و پس از آن، روزگاری دراز، امنیت و صلح و داد را در قلمرو خویش به ارمغان آورد.

۲) دین‌داری

دیگر ویژگی حکومت آرمانی، که در متون نظم و نثر فارسی به طور جدی به آن پرداخته شده، دین‌داری شاهان و توجه آن‌ها به سرای باقی است. این که شاهان، با اعتقاد به دنیایی ابدی و جاودانه، خود را در برابر خدا و مردم، مسؤول و پاسخگو بدانند، می‌تواند در رفتار آن‌ها با مردم و اجرای عدالت، بسیار اثرگذار باشد. این انتظار و درخواست به زبان‌های مختلف بارها در متون ادبی مطرح شده است: «حسن بصری گوید: هر پادشاهی که دین را بزرگ دارد، رعیت او را بزرگ دارند، و هر که با خدای تعالی آشنا گردد، همه خلق با وی آشنایی جویند» (غزالی، ۱۳۸۹: ۱۴۱).

توصیه سعدی نیز به پادشاه چنین است:

دعا کن به شب چون گدایان به سوز	اگر می‌کنی پادشاهی به روز
کمر بسته گردن‌کشان بر درت	تو بر آستان عبادت سرت
زهی بندگان را خداوندگار	خداوند را بنده حق گزار

(سعدی، ۱۳۸۴: ۴۱)

از دیدگاه سعدی رسیدگی به حال رعیت و خدمت به مردمان، چیزی جدا از عبادت نیست؛ به تعبیر دیگر، عبادت شاه همان خدمت به خلق است؛ لذا در حکایت «بوستان» هنگامی که پادشاهی قصد کناره‌گیری از قدرت را دارد، صاحب‌دلی به او چنین می‌گوید:

طریقت به جز خدمت خلق نیست به تسبیح و سجاده و دل‌لق نیست

(همان: ۵۵)

فردوسی نیز در این باره می‌گوید:

چه نیکوست پرهیز با تاجدار
 چه پرهیزکاری کند شهریار
 ز یزدان بترسد گه داوری
 نگردد به میل و به گُندآوری
 (فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۱۳۲-۱۳۳)

گاهی هم در متون ادبی بیان شده که پادشاه خردمند و کاردان به گونه‌ای رفتار می‌کند که از دین و دنیا برخوردار شود: «بزرگا و با رفعتا که کار امارت است، اگر به دست پادشاه کامگار و کاردان محتشم افتد، به وجهی به سر برکد و از عهده آن چنان بیرون آید که دین و دنیا او را به دست آید و اگر به دست عاجزی افتد، او بر خود درماند و خلق بر وی» (بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۲: ۵۱۵).

الف) صبر و بردباری

بنا به گفته معصومین، علیهم السلام، صبر و بردباری از مهم‌ترین نشانه‌های ایمان است. پس شایسته است که پادشاه در عین توانمندی، خویشتر دار و باوقار باشد. در متون نظم و نثر فارسی نیز بسیار به شاهان توصیه شده است که بر خشم خود، حاکم باشند: «ثبات و وقار، پادشاهان را زیباتر حلیتی و تابان‌تر زینتی است؛ چه فرمان‌های ملوک در دماء و فروج و املاک و اموال جهانیان روا باشد، و جواز احکام و نفاذ مثال‌های ایشان بر اطلاق بی‌حجاب. اگر اخلاق خود را به حلم و دیانت آراسته نگردانند، به یک درشت‌خویی جهانی خراب شود و خلقی آزرده و نفور گردند و بسی جان‌ها و مال‌ها در معرض هلاک و تفرقه افتد و اصل حلم، مشاورت است با اهل خرد و حصافت و تجربت و ممارست و مجالست حکیمی مخلص و عاقلی مُشفق و تجنّب از خائن غافل و جاهلِ موذی، که هیچ چیز را آن اثر نیست در مردم که همنشین را» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۳۴۸).

توصیه سعدی را هم بشنوید:

خداوندِ فرمان و رای و شکوه
 سر پُرِ غرور، از تحملِ تهی
 ز غوغای مردم نگرده ستوه
 حرامش بود تاج شاهنشهی
 چو خشم آیدت، عقل بر جای دار
 نگویم چو جنگ آوری، پای دار
 (سعدی، ۱۳۸۴: ۵۱)

نکته مهمی که در کتاب «کلیله و دمنه» به آن اشاره شده، این است که حلم و صبر برای پادشاه از سخاوت و شجاعت نیز ارزشمندتر است، به شرط آن که این حلم و صبر، دائمی باشد (رک نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۳۴۹).

پس پادشاه باید خشم و تندخویی را از خود دور کند. چه بسا خون‌های ناحق که به سبب یک خشم و تندی بر زمین ریخته می‌شود:

سپهد که با فرّ یزدان بود
 چو خونریز گردد بماند نژند
 همه خشم او بند و زندان بود
 مکافات یابد ز چرخ بلند
 که خون سر بی‌گناهان مریز!
 چنین گفت موبد به بهرام تیز
 (فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۵: ۳۷۵)

بعضی از پادشاهان برای خشم و غضب خود، چاره‌ای اندیشیده بودند. قصه «نصر احمد در علاج خشم خود»، از زبان بیهقی به زیبایی گزارش شده است (رک: بیهقی، ۱۳۷۸، ج ۱: ۱۶۰).

گفتنی است که گاهی خشم گرفتن بر زیردستان و طبقه پست، این زیان‌دیدگی را دو چندان می‌کند (رک: نظامی، ۱۳۸۵: ۱۶۳-۱۶۴). از طرفی باید گفت همان‌طور که حلم بی‌ثبات ارزشی ندارد، حلم و صبر هم اگر از حد و اندازه، خارج شود، از عیب و نقصی خالی نخواهد بود. اگر در صبر و تحمل، اهمال یا زیاده‌روی صورت بگیرد، ممکن است باعث جسارت و گستاخی بدکاران شود، یا دست کم از ابهت و شکوه شهریار در میان مردمانش بکاهد.

از دیگر فواید حلم و بردباری آن است که پادشاه صبور و بردبار به راحتی در معرض فتنه نماند و تا از درستی خبری به یقین نرسیده، دست به کاری نمی‌زند که جبرانش غیرممکن باشد. چه بسیار وزیران و ندیمان که بر اثر فتنه‌انگیزی بدگویان و خشم و تندی پادشاه، جان خود را از دست داده‌اند: «از هیچ خائن، سماع سعایتی جایز نشمرد، مگر آن را که بُرهانی بیند که در آن از تردّد، استغنا افتد و بی‌خطر شناسد تَرهات اصحاب اغراض را که در معایب نزدیکان و محارم گویند، اگرچه موجز و مختصر باشد، که آن به تدریج مایه گیرد و به جایی رسد که تدارک صورت نبندد» (نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۳۲۴). از این سخنان چنین برمی‌آید که بدگویی‌ها اگرچه کوچک و ناچیز باشد، به مرور زمان ریشه می‌گیرد و تبدیل به کینه‌ای کهنه می‌شود که دیگر نمی‌شود آن را جبران کرد؛ بنابراین:

چو باشد جهانجوی با فرّ و هوش	نباید که دارد به بدگوی، گوش
ز دستور بدگوهر و گفت بد	تباهی به دیهیم شاهی رسد
نباید شنیدن ز نادان سخن	چو بد گوید از داد، فرمان مکن

(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۱۳۴)

به هر حال دسیسه‌چینی و توطئه، همواره یکی از شیوه‌های رایج حذف رقیب در قدرت بوده است. داستان «شیر و گاو» در «کلیله و دمنه» از نمونه‌های بسیار بارز این رفتار در میان درباریان است. داستان گرچه از زبان حیوانات بیان می‌شود، از جهات زیادی قابل تأمل و به زندگی آدمیان قابل تعمیم است (رک: نصرالله منشی، ۱۳۸۶: ۵۹-۱۲۶).

باری ممکن است برای چپاول مال رعیت، همواره دستاویزی از سوی شاهان وجود داشته باشد؛ اما شنیدن سعایت بدگویان و به دنبال آن ریختن خون مردمان بی‌گناه هیچ توجیهی ندارد. از این رو یک پادشاه عادل و باانصاف، همیشه با مشاوران امین و دلسوز مشورت می‌کند و در اجرای حکم، به ویژه اگر جان یک انسان در میان باشد، درایت و

مناات بیشتری به خرج می‌دهد؛ چون می‌داند که خشم و شتاب در تصمیم، فرصت جبران را از او خواهد گرفت.

ب) حفظ کردن مال و ناموس مردم

از آن جا که پادشاهان همواره خود را مالک جان و مال مردم می‌دانند، دین‌داری و توجه به سرای جاوید می‌تواند تاثیر بازدارنده‌ای در تجاوزگری آن‌ها نسبت به مال و ناموس رعیت داشته باشد. یک شاه باوجدان و مسؤول هرگز مصالح مردمان را قربانی مطامع دنیوی خود نمی‌کند؛ لذا در چنین حکومتی انسان‌ها احساس امنیت می‌کنند و به خوبی می‌دانند که پادشاه حافظ مال و جان و ناموس آن‌هاست. *ماکیاولی* هم در سفارش به شهریان می‌نویسد: «بالتر از همه باید از دست یازیدن به دارایی دیگران دست بازدارد؛ زیرا مردم، مرگ پدر را زودتر فراموش می‌کنند تا از دست رفتن میراث پدری را» (*ماکیاولی*، ۱۳۷۵: ۱۰۹).

بهرام گور پادشاهی در حدّ و اندازه شاهان آرمانی است. توصیه‌های او نظیر بسیاری از شاهان، شامل خردورزی، رعایت حال همسایگان و بزرگان است؛ اما بیشتر از هر چیز توجه او به کسانی است که از جهت مالی در مضیقه هستند:

ز درویش چیزی مدارید باز هر آن کس که هست از شما بی‌نیاز
(فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۳۹۹)

او با عدالت‌خواهی خود، مردمان و اموالشان را بیمه می‌کند (همان: ۴۰۹-۴۱۰). از اقدامات *نوشیروان* در رسیدگی به حفظ اموال مردم نیز، گذر به اراضی مختلف و آباد کردن مناطق ویران را می‌توان برشمرد. او هم چنین در میدان جنگ پس از این که سفارش می‌کند به بهانه جنگ حق ندارند بر کشتزار یا زمینی حمله کنند یا خونی به ناحق بریزند، به گرد لشکرگاه می‌گردد و فرمان می‌دهد تا برای هر لشکری که در میدان جنگ کشته شده دخمه‌ای بسازند و دارایی‌های به جا مانده از او را با جنازه‌اش

دفن کنند (فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۸۴-۸۵).

در «سفرنامه» ناصر خسرو هم به نمونه‌هایی از حکومت‌های آرمانی برمی‌خوریم که بیشتر از همه بحث امنیت مالی در آن‌ها لحاظ شده‌است. در این گزارش‌ها، جنبه‌های قابل توجهی به چشم می‌خورد که می‌تواند نشانگر چشم‌اندازهای آرمانی شاعر باشد. ناصر خسرو ضمن برشمردن گروه‌های قومی و نظامیانی که از دیگر سرزمین‌ها در سپاه فاطمیان مشغول خدمتند، به گوشه‌ای از حکومت‌داری آنان اشاره می‌کند که دیدن آن برای شاعر و شنیدن آن برای هر شنونده‌ای خالی از لطف نیست: «گروهی را زُنُوج می‌گفتند: ایشان همه به شمشیر جنگ کنند و بس. گفتند ایشان سی هزار مردند و این همه لشکر، روزی خوار سلطان بودند و هر یک را به قدر مرتبه، مرسوم و مشاهده معین بود که هرگز براتی به یک دینار، بر هیچ عامل و رعیت ننوشتندی؛ الا آن که عمال، آنچه مال ولایات بودی، سال به سال تسلیم خزانه کردند و از خزانه به وقت معین، ارزاق این لشکرها بدادندی؛ چنان که هیچ علمدار و رعیت را از تقاضای لشکری رنجی نرسیدی» (ناصر خسرو، ۱۳۶۳: ۸۳-۸۴).

در دیدگاه ناصر خسرو، وجود قانون اهمیت بسیار دارد. همان‌طور که دیده می‌شود، چون مزدبگیران از نظامی و امثال آن، دست تعدی ندارند، در گزارش او نظام دریافت مالیات و خراج و پرداخت مزد، بازتاب یافته‌است. بی‌گمان در چنین حالتی، مردم از تحمل ستم مضاعف و پرداخت خراج افزون از قانون جاری در امان می‌مانند (رک. همان: ۹۵-۹۶).

در گزارش لِحسا، فرمانروای شهر، خود را در برابر معیشت و گذران مردم، مسؤول می‌داند و از ثروت عمومی که در دست دارد، در آسان‌سازی شرایط زندگی مردم بهره می‌برد. عمارت آسیاب‌ها و آرد کردن گندم، بدون مزد، حمایت ورشکستگان و مهاجران از این جمله‌است. فردوسی بزرگ نیز هنگامی که پادشاهی اردشیر بابکان را روایت می‌کند، به ذکر مواردی می‌پردازد که از حیث حکمرانی عادلانه، به آنچه در لِحسا

گزارش شده‌است، نزدیکی و شباهت بسیار دارد و می‌توان مجموعه‌ی کاملی از یک شهریاری آرمانی را در این بیانات ملاحظه کرد (رک: فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۷: ۱۷۹).

ج (دادخواهی

همان طور که در آغاز بحث گفته شد، مهم‌ترین ویژگی یک حکومت آرمانی، اجرای عدالت و دادگری است و این امر مستلزم آگاهی حکومت از حال رعایاست و این که مردمان بدون هیچ مضیقه و مشکلی بتوانند حرف‌های خود را به گوش قدرتمندان و حاکمان برسانند و آن‌ها نیز در اسرع وقت، احقاق حق کنند.

به روایت بلعمی اول بار اساس دادخواهی را جمشید بنا نهاد. در «تاریخ بلعمی»، درباره‌ی بر تخت نشستن جمشید می‌خوانیم: «پس علما گرد کرد و از ایشان پرسید که چیست که این پادشاهی بر من باقی و پاینده دارد؟ گفتند: داد کردن و در میان خلق، نیکی. پس او داد بگسترد و علما را بفرمود که روز مظالم، من بنشینم، شما نزد من آیید تا هرچه [درو داد] باشد، مرا بنمایید تا من آن کنم و نخستین روز که به مظالم نشست روز [هرمز بود] از ماه فروردین. پس آن روز [را] نوروز نام کرد، تا اکنون سنت گشت» (بلعمی، ۱۳۸۰: ۸۸).

از میان پادشاهان ایرانی بهرام گور چهره‌ای ممتاز دارد. به روایت نظامی گنجوی، در بی‌خبری بهرام از اوضاع کشور، وزیر او راست روشن با رویکردی خشونت‌بار به ثروت‌اندوزی و خلع مالکیت از مردم، زندانی کردن و شکنجه آنان و تهی کردن خزانه کشور و نرد دوستی باختن با بیگانگان، می‌پردازد؛ تا زمانی که بیگانگان به صلاح دید او طمع به اشغال کشور می‌بندند. او چنان استادانه در کار خود عمل می‌کند که حتی پس از بیداری نسبی بهرام از اوضاع نابسامان کشور هم، سیاست راست روشن و خیانتش به کشور، بر شاه پنهان می‌ماند. بهرام که پس از آگاهی از قصد بیگانگان دچار سردرگمی و ملال شده، رو به صحرا می‌گذارد و در این وضعیت با چوپانی رو به رو می‌شود که

سگ نگهبان گله‌اش را به دلیل خیانت از درختی آویخته. او به داستان مرد چوپان و سگِ خائن آگاهی می‌یابد و از آن پس، به دادخواهی از زندانیان و کیفر وزیر می‌پردازد. زندانیان راست روشن از هر گروه و طبقه‌ای هستند و از کشاورز، بازرگان، نوازنده و اخترشناس گرفته تا سپاهی در میان‌شان دیده می‌شود. شاه، گلابی آن‌ها را می‌شنود و داد یک زندانیان را می‌دهد. وزیر هم زنده بر دار می‌شود تا کیفر خیانت خود را دریابد.

در باب عدل/نوشیروان نیز حکایتی در «سیاست‌نامه» آمده است که از جهات مختلف قابل تأمل و بررسی است: سپهسالار/نوشیروان والی «آذربایجان» است و در ثروت و قدرت بی‌همتا، او را آرزو چنان می‌افتد که در نزدیکی اقامت‌گاه خود باغی سازد و در آن بقعت پاره زمینی است از آن پیرزنی که دخل هر سالش از آن زمین تأمین می‌شود: «مگر این سپهسالار را آن پاره زمین او در خور بود... کس به گندپیر فرستاد که این پاره زمین بفروش که مرا در خورد است. گندپیر گفت که نفروشم که مرا در خوردتر است که مرا در همه جهان این قدر زمین است و قوت من است. کس قوت خویش نفروشد». گفت: من بها بدهم و یا عوضش زمینی دیگر بدهم که هم چندان دخل باشد. گندپیر گفت: این زمین من حلال است. از پدر و مادر میراث دارم و آبشخورش نزدیک است و همسایگان موافقند و مرا آزم دارند. آن زمین که تو مرا دهی این چند معنی در او نباشد. اگر خواهی دست از این زمین بدار. این سپه سالار گوش به سخن پیرزن نکرد و به ظلم زمین او بگرفت و دیوار باغ گرد او در کشید. گندپیر درماند و کارش به ضرورت رسید. بدان راضی شد که بهاش بدهد یا عوض. خویشتن را پیش او افکند و گفت: بها بده یا عوض. در گوش نگرفت و در او ننگریست و او را به چیز نداشت» (نظام الملک، ۱۳۶۴: ۴۶-۴۷).

دو سال از این ماجرا می‌گذرد. پیرزن درمانده چاره کار را در آن می‌بیند که راهی «مدائن» شود و تظلم به درگاه/نوشیروان ببرد. روزی که شاه عزم شکار دارد، پیرزن در

گوشه‌ای بر سر راه او می‌نشیند تا با شاه سخن بگوید. انوشیروان وقتی سخنان شکایت‌آمیز پیرزن را می‌شنود، غلامی به تفحص از حال پیرزن روانه می‌کند. غلام پس از بیست روز باز می‌گردد. یافته‌های او از سفر، سخنان پیرزن را تأیید می‌کند. انوشیروان درباره‌ی والی ستمکار چنین فرمان می‌دهد: «هم اکنون پوست از تنش جدا کنید و گوشتش به سگان دهید و پوستش پر کاه کنید و بر در سرای بیاویزید و هفت روز منادی همی کنید که بعد از این هر که بر کسی ستم کند و توپره‌ای کاه و مرغی و دسته‌ای تره به بیداد از کسی بستاند و یا متظلمی به درگاه آید، با آن کس همین رود که با این رفت» (همان: ۵۱).

انوشیروان پس از احقاق حق پیرزن و مجازات والی آذربایجان چنین می‌گوید: «چرا باید که در سرای ما بر ستمکاران گشاده بود و بر ستم‌رسیدگان بسته که لشکریان و رعایا هر دو زیردستان و کارکنان ماند، بلکه رعایا دهنده‌اند و لشکریان ستاننده. پس واجب چنان کند که بر دهنده در گشاده‌تر باشد که بر ستاننده. و از بی‌رسمی‌ها که می‌رود و بیدادها که می‌کنند و از پروانه‌های دهلیزی یکی آن است که متظلمی به درگاهی است، بنگذارند او را که پیش من آید و حال خویش بنماید. اگر این زن این جا راه یافتی، او را به شکارگاه رفتن حاجت نیوفتادی». پس بفرمود تا سلسله‌ای سازند و جرس‌ها در او آویزند؛ چنان که دست هفت ساله کودک بدو رسد تا هر متظلمی که به درگاه آید، او را به حاجبی حاجت نبود، سلسله بجنابند، جرس‌ها به بانگ آیند، نوشیروان بشنود، آن کس را پیش خواند، سخن او بشنود و داد او بدهد. هم چنین کردند» (همان: ۵۲-۵۳).

پادشاهان عادل، حتی از حیوانات و موجودات ضعیف هم دادخواهی می‌کنند و پرتو عدلشان، همگان را در بر می‌گیرد (رک: سنایی، ۱۳۸۷: ۵۶۱ - ۵۶۲؛ نیز رک: مولوی، ۱۹۳۵م، دفتر سوم: ۲۶۵-۲۶۷ و نیز رک: نظامی، ۱۳۸۷: ۷۱-۷۷).

به هر روی باید گفت که شاهان دادگستر همواره توجه ویژه‌ای به دادخواهی و احقاق حقِ مظلومان داشته‌اند و برای آن که حق از مظلومی ضایع نشود، راه‌هایی ابداع کرده‌اند تا به آن وسیله بتوانند ستم‌دیدگان را شناسایی کنند (رک: نظام‌الملک، ۱۳۶۴: ۱۹ و نیز: غزالی، ۱۳۸۹: ۷۵).

هم چنین یکی از ارزنده‌ترین نوع دادخواهی‌ها، که سنت پسندیده برخی از پادشاهان هم بوده، تظلم از خویشان است. همان چیزی که به عنوان محاسبه نفس از آن در متون دینی ما یاد شده است: «گویند: رسم ملوک عجم چنان بودی که روز نوروز و مهرگان، رعیت را بار دادندی و از پیش به چندین روز منادی بانگ می‌کردی که بسازید فلان روز را، تا هر کسی کار خویش بساختندی و قصه‌ها نبشتندی و حجت خویش به جای آوردندی و آن کس را که خصمی بودی، دانستی که از وی به ملک خواهد نالیدن، کار خویش بساختی... اگر قصه‌ای بودی که در آن جا از ملک بناشیده بودی، ملک برخاستی و پیش موبد موبدان به دو زانو بنشستی برابر خصم و گفתי نخست از همه داورها داد این مرد از من بده و هیچ میل و محابا مکن و آنگه منادی ملک بانگ کردی که هر که را با ملک خصومت است، به صف پیش آیند تا کار ایشان نخست بگزارد و ملک با خصم خویش هم چنان به دو زانو نشستی و موبد موبدان را گفתי هیچ گناه نیست نزد خدای تعالی، بزرگتر از گناه ملوک... ای موبد نگر تا مرا برنگزینی؛ زیرا که هرچه ایزد تعالی از من پرسد، من از تو پرسم و اندر گردن تو کنم» (غزالی، ۱۳۸۹: ۱۵۳).

د) هم‌دردی با رعایا

از میان خصلت‌های نیک پادشاهی، که بسیار مورد توجه شاعران و نویسندگان قرار گرفته، دلسوزی و ترحم نسبت به زیردستان است. در این میان سعادی بیشتر از همتایان خود به این نکته اشاره دارد: «یوسف صدیق، علیه‌السلام، در خشک سال مصر سیر نخوردی تا گرسنگان فراموش نکند»:

آن که در راحت و تنعم زیست او چه داند که حالِ گرسنه چیست
 حال درماندگان کسی داند که به احوالِ خویش درماند
 (سعدی، ۱۳۸۷: ۱۸۲)

دادگری عمرین عبدالعزیز و رأفت او در حقِ مردمانش نیز در ادبیات شواهد بسیار دارد. از جمله حکایتی است که دربارهٔ روزگار قحطی بیان شده است: پس از آن که قحطی مردم را به جان می آورد، به درگاهِ عمرین عبدالعزیز عرضِ حال می کنند و می گویند: «یا امیرالمؤمنین، ما گوشت‌ها و خون‌های خویش بخوردیم اندر قحط؛ یعنی که لاغر شدیم و گونه‌ها زرد کردیم از ناقص یافتنِ طعام و واجبِ ما اندر بیت المالِ توست. این مال یا از آنِ توست یا از آنِ خدای تعالی و یا از آنِ بندگانِ خدای است. اگر از آن بندگانِ خدای است، از آن ماست و اگر از آن خدای است، خدای را بدان حاجت نیست و اگر از آن تو است فَتَصَدَّقْ عَلَيْنَا إِنَّ اللَّهَ يَجْزِي الْمُتَصَدِّقِينَ... عمر بن عبدالعزیز را دل بر ایشان بسوخت و آب به چشم اندر آورد. گفت: هم چنین کنم که شما گفتید» (نظام الملک، ۱۳۶۴: ۸۲-۸۳؛ نیز رک: غزالی، ۱۳۸۹: ۱۲۱-۱۲۲).

دربارهٔ هم دردی/نوشیروان با اسیران نیز در «شاهنامه» می خوانیم که/نوشیروان در مواجهه و جنگ با رومیان در منطقهٔ انطاکیه به دژی برمی خورد به نام «قالینوس». این دژ توسط ایرانیان با خاک یکسان می شود و زنان و کودکان و مردم آن منطقه، نزد نوشیروان به زنهار می آیند. شاه ایران آن‌ها را پناه می دهد. او که از سرزمین انطاکیه و زیبایی‌های آن به وجد آمده در صدد برمی آید تا شهری بر همان اسلوب و روش بنا کند. آن جا را «زیب خسرو» نام می نهند و اسیران روم را به آن جا منتقل می کنند.

برخورد نوشیروان با اسیران جنگی تا حدی رؤفانه است که وقتی کفشگری به شکوه نزد شاه می آید و ابراز ناخشنودی می کند که در شهر خودش خانه‌ای داشته با یک درخت توت و در این شهر از وجود درخت توتش محروم است، شاه چنان می کند تا پسند مرد

کفشگر واقع شود (رک فردوسی، ۱۳۸۸، ج ۸: ۹۱-۹۲).

در ادامه سخن باید گفت حتی اگر پادشاهی، در باور برخی هدیه‌ای الهی هم تلقی شود، تا زمانی که بر پایه خواست و اراده مردم استوار نباشد مفسده‌انگیز و بی‌بنیاد است. در چنین حکومتی، امیدی برای رسیدن به یک جامعه آرمانی وجود نخواهد داشت. تجربه نشان می‌دهد که بیشتر حاکمان در طول تاریخ بیش از آن که به منافع ملت بیندیشند، به مصالح خود اندیشیده‌اند: «در تمام دوران بعد از اسلام، اکثر سلاطین و فرمانروایان، به منافع آنی خود می‌اندیشیدند و مانند خلفای متجاوز و فاسد بنی‌امیه به مردم تکیه نمی‌کردند و در مسائل و مشکلات اجتماعی با خبرگان و اهل اطلاع مشورت نمی‌کردند و از افکار و تمایلات خلق الهام نمی‌گرفتند؛ به‌همین علت بنیان حکومت آنان متزلزل بود. اگر آن‌ها کمابیش به منافع و مصالح مردم توجه می‌کردند و برای حسن اداره کشور و تثبیت موقعیت خود و جانشینان، سازمان اداری و لشکری صحیحی به وجود می‌آوردند، پس از مرگ آن‌ها، هم چنان چرخ‌های امور سیاسی و اقتصادی کشور به حرکت خود ادامه می‌داد و بنیان آرامش عمومی در هم نمی‌ریخت» (راوندی، ۱۳۶۷، ج ۴: ۱۲۷).

حاکمیت بی‌چون و چرای یک نفر به نام پادشاه بر مردم، تصویری است که اوضاع اسفبار سرزمین ما را در قرون متمادی نشان می‌دهد. باید پذیرفت که چنین حاکمیتی، آن هم برای زمانی نامحدود، به خودی خود خلل‌پذیر است و پایه‌های استبداد را مستحکم می‌سازد. متون نظم و نثر فارسی از این شواهد مشحون است؛ اما گاهی هم با حکایاتی مواجهیم که می‌تواند بازتاب یک جامعه متفاوت با نظام استبدادی باشد. از این جمله است داستان «طیطوی» در کتاب ارزشمند «کلیله و دمنه». در این داستان یک جفت طیطوی بر سر محل تخم‌گذاری خود با یک دیگر بحث می‌کنند. طیطوای ماده از وکیل دریا می‌هراسد و راضی نمی‌شود در کنار دریا تخم بگذارد. او از این که فرزندانش

طعمه دریا شوند بیمناک است؛ حال آن که پرنده نر، او را از امواج دریا ایمنی می‌بخشد: «گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند» (نصراالله منشی، ۱۳۸۶: ۱۱۰).

ماده تخم می‌گذارد. وکیل دریا، امواج را به خروش می‌آورد و بچه‌های او را می‌رباید: «ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت: من می‌دانستم که با آب بازی نیست. تو به نادانی بچگان باد دادی و آتش بر من بیاریدی. ای خاکسار، باری تدبیری اندیش. طیطوی نر جواب داد که: سخن به جهت گوی، و من از عهده قول خویش بیرون می‌آیم و انصاف خود از وکیل دریا می‌ستانم. در حال نزد دیگر مرغان می‌رود، مقلد مان هر صنف را فراهم می‌آورد و می‌گوید که اگر همگان دست در دست ننهید و در تدارک این کار در پشت نه ایستید، وکیل دریا را جرأت افزایش دهد و هرگاه که این رسم مستمر گشت، همگان در سر این غفلت شوید. مرغان جمله به نزدیک سیمرغ رفتند و صورت واقعه با او بگفتند و آینه فرا روی او داشتند که اگر در این انتقام، جد ننماید، بیش، شاه مرغان نتواند بود. سیمرغ اهتزاز نمود و قدم به نشاط در کار نهاد. مرغان به معونت و مظهرت او قوی دل گشتند و عزیمت بر کین توختن مصمم گردانیدند. وکیل دریا قوت سیمرغ و دیگر مرغان شناخته بود، به ضرورت، بچگان طیطوی باز داد» (همان: ۱۱۳).

در این حکایت، طیطوای نر و ماده، تمثیلی از اقشار جامعه هستند که زیر سلطه یک دشمن مستبد به نام وکیل دریا قرار گرفته‌اند. دیگر مرغان، اصناف مختلف قدرتمندان و دولت مردانند که می‌توانند از نفوذ خود برای بهبود امور بهره بگیرند و انصاف که خوب هم از عهده این مهم برمی‌آیند. هم پستی آن‌ها و برخوردشان با سیمرغ قابل توجه است. سیمرغ در این جا نماد یک شاه و حاکم است که ابقای او بر قدرت، به عملکردش بستگی دارد. پرنده‌گان به او تصریح می‌کنند که اگر جلوی ظلمی را که بر آن‌ها رفته‌است نگیرد، دیگر شاه مرغان نخواهد بود. سیمرغ با روی باز به پیشباز خطر می‌رود. رفتار جسورانه او به پرنده‌گان نیرو و دلگرمی بیشتری می‌بخشد تا بر جان خصم

بتازند. نکته مهم این حکایت همان است که پرندگان به سیمرغ می‌گویند و پیشتر هم اشاره کرده‌ایم که در یک حکومت آرمانی، فرمانروا باید در خدمت مردم باشد. مردم نیز شاه و حاکم خود را تا زمانی می‌خواهند که از قدرت حاکمیت در جهت منافع عموم استفاده کند. اگر قرار بر آن باشد که او از مصالح رعیت غافل شود، جای آن است که او را از منصب و مقام خویش پایین بکشند و قدرت را در دست کس یا کسانی بگذارند که به بهترین نحو حامی و پناه مردمان باشد.

نتیجه‌گیری:

در آغاز بحث اشاره کردیم که از دیرباز حکومت و پادشاهی در فرهنگ ما ایرانیان رنگ و بویی مذهبی داشته‌است و هم گروهی از مردم، و هم قدرتمندان به این باور رسیده بودند که پادشاهی لطفی است از الطاف پروردگار که به برخی از بندگان خاصش ارزانی می‌شود. همین دیدگاه باعث می‌شد تا رعایا بیش و کم به اطاعت از شاهان گردن نهند و آنان نیز عموماً از مقام و موقعیت خود، که به زعم عده‌ای تأیید الهی را در پی داشت، سوءاستفاده کنند و بیشترین فشار را بر مردم وارد آورند. به تعبیر دیگر، نام «دین» بهترین حربه‌ای بود که می‌توانست شاهان را به خواسته‌های مشروع و غیرمشروعشان برساند و مهر سکوتی بر دهان مظلومان و زیردستان باشد. اگر ما نیز به دلایل مختلف هم رنگ جماعت شده و این باور را درست تلقی کنیم، باز هم باید بگوییم که کمتر پادشاهی در طول تاریخ یافت می‌شود که از این مقام سیاسی - مذهبی، در جهت صلاح و خوشبختی مردمانش بهره برده باشد. با وجود این شاعران و نویسندگان آگاه کوشیده‌اند تا با نیکوداشت یاد و خاطره بعضی از پادشاهان، تصویری از حکومت‌های آرمانی پیش روی مردم و بیشتر، حاکمان وقت بگذارند تا به این طریق، خواسته‌ها و انتظارات خود را از حکومت مطرح کرده باشند. از ویژگی‌هایی که آن‌ها

برای قدرتمندان و شاهان برشمرده‌اند، مطالبی گردآوری و در این پژوهش ارائه کردیم. هم چنین به تعدادی از پادشاهان اشاره شد که نسبت به دیگران، کارنامه درخشان‌تری از آن‌ها بر جای مانده است. اما در پایان و به عنوان جمع‌بندی و نتیجه باید بگوییم که یک پادشاه، هرچه قدر هم باوجدان و دلسوز باشد، به تنهایی قادر نخواهد بود جامعه‌ای ناب و آرمانی را اداره کند. او ناگزیر است به آرای مردم توجه کرده، خواسته‌هایشان را برآورده کند. حکومتی که از پشتوانه مردمی برخوردار باشد، دارای مشروعیت و اعتبار است. مردم چنین حکومتی را از خود می‌دانند و از جان و دل در اداره و پیشرفت آن می‌کوشند. در چنین حکومتی، صاحبان مناصب نیز تا زمانی بر اریکه قدرت می‌نشینند که وجودشان به حال مردم سودمند باشد. اگر دریابند که دیگر از پشتوانه ملی برخوردار نیستند، بهتر آن است که با قدرت خداحافظی کنند و از حکومت فاصله بگیرند. نکته آخر این که، آنچه در این پژوهش به عنوان یک حکومت ناب و آرمانی معرفی شد، با اتکا به آرای یک نفر، نمی‌تواند بی‌عیب و کامل باشد.

منابع:

- ۱- نهج البلاغه، ترجمه سید جعفر شهیدی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲- افلاطون. (۱۳۸۶). جمهور، ترجمه فؤاد روحانی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۳- بلعمی، ابوعلی محمد. (۱۳۸۰). تاریخ بلعمی، تصحیح ملک الشعراء بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران: زوار.
- ۴- ناشناخته، بهار، محمد تقی (مصحح). (۱۳۱۴). تاریخ سیستان، تهران: زوار.
- ۵- بیهقی، ابوالفضل. (۱۳۷۸). تاریخ بیهقی، به کوشش خلیل خطیب رهبر، تهران: زریاب.
- ۶- راوندی، مرتضی. (۱۳۶۴). تاریخ اجتماعی مردم ایران، ج ۴، تهران: امیرکبیر.

- ۷- زرین کوب، عبدالحسین. (۱۳۷۲). *پیر گنجه در جستجوی ناکجا آباد*، تهران: سخن.
- ۸- سعدی، مصلح الدین. (۱۳۸۷). *گلستان*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- ۹- ----- (۱۳۸۴). *بوستان*، تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: خوارزمی.
- ۱۰- سنایی، مجدودبن آدم. (۱۳۸۷). *حدیقه الحقیقه*، تصحیح محمدتقی مدرس رضوی، دانشگاه تهران.
- ۱۱- عروضی سمرقندی، احمدبن عمر. (۱۳۸۵). *چهارمقاله*، تصحیح محمد معین، تهران: زوار.
- ۱۲- عطار، فریدالدین. (۱۳۸۸). *الهی نامه*، تصحیح محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران: سخن.
- ۱۳- عنصر المعالی، کیکاووس بن اسکندر بن قابوس. (۱۳۸۶). *قابوس نامه*، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۴- غزالی، امام محمد. (۱۳۸۹). *نصیحه الملوک*، به کوشش قوام الدین طه، تهران: جامی.
- ۱۵- فردوسی، ابوالقاسم. (۱۳۸۸). *شاهنامه*، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- ۱۶- ماکیاولی، نیکولو. (۱۳۷۵). *شهریار*، ترجمه داریوش آشوری، تهران: مرکز.
- ۱۷- مولوی، جلال الدین. (۱۹۳۵). *مثنوی معنوی*، تصحیح رینولد آلن نیکلسون، تهران: علمی.
- ۱۸- ناصر خسرو قبادیانی، ناصر بن خسرو بن حارث. (۱۳۶۳). *سفرنامه*، تصحیح محمد دبیر سیاقی، تهران: زوار.
- ۱۹- نجم رازی، عبدالله بن محمد. (۱۳۸۴). *مرصاد العباد*، به اهتمام محمد امین ریاحی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۰- نصرالله منشی، ابوالمعالی نصرالله بن محمد. (۱۳۸۶). *کلیله و دمنه*، تصحیح مجتبی مینوی تهران: امیرکبیر.

- ۲۱- نظام الملک ، ابو علی حسن . (۱۳۶۴) . **سیاستنامه**، به اهتمام هیوبرت دارک، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۲۲- نظامی، الیاس بن یوسف.(۱۳۸۷) . **هفت پیکر**، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- ۲۳- ----- . (۱۳۸۵) . **اقبال نامه**، به کوشش سعید حمیدیان، تهران: قطره.
- ۲۴- یغمایی، اقبال.(۱۳۸۹) . **ز گفتار دهقان**، تهران: توس.

References:

- 1-Nahjolbalagheh, translated by Jafar Shahidee
- 2- Publications Co. Plato; 2007; Community, Translated by: Foad Rouhani, 11th edition, Cultural Scientific
- 3- [?]; 1925; History of Sistan , verified by Malik al-Shoara Bahar, Zavar library
- 4- Balami, Abu ali Mohammad ; 2001; Balami Histori, verified by Malek al-Shoara Bahar, edited by Mohammad Parvin Gonabadi, 1st edition, Zavar publications
- 5- Beihaghi, Abolfazl ; 1999; Beihaghi History, edited by Khalil Khatib Rahbar, 37th edition, Zaryab publications
- 6- Ravandi, Morteza ; 1986; Iranian peoplr social history, 4th volume, Amir Kabir publications
- 7- Zarrinkoub Abdol-hossein ; 1993; Ganjeh old man searching for euphoria, 1st edition, Sokhan publications
- 8- Saadi-,Mosleh al-din ; 2008;Golestan, Corrected and described by Gholamhossein Youssefi, 8th edition, Kharazmi publications
- 9- Saadi, Mosleh al-din ; 2005;Boustan, Corrected and described by Gholamhossein Youssefi, 8th edition, Kharazmi publications
- 10- Sanaie,Majdood ben Adam ; 2008; Hadighah al-Hadighah, Corrected and described by Mohammad Taqi Modarres Razavi, Tehran University Press

- 11- Arouzi Samarqandi, Ahmad bin Omar ; 2006 ; Chahar Maghaleh , Corrected by Mohammad Moien , 3rd edition, Zavar publications
- 12- Attar, Farid al-din ; 2009 ; Ellahi Nameh , Corrected by M.R. Shafii Kadkani, 5th edition, Sokhan publications
- 13- Imam Ali Abu-Talib ; 2006 ; Nahj al-balaqeh, Translated by Seyyed Jafar Shahidi, 9th edition, Cultural Scientific Publications Co.
- 14- Onsor al-maali, Keykavoos bin eskandar bin Qabous ; 2007 ; Qabous Nameh, 15th edition, Cultural Scientific Publications Co.
- 14- Ghazzali, Imam Mohammad ; 2010 ; Nasihat al-Molouk, edited by Qavam al-din Taha, Jami publications
- 15- Ferdowsi, Abolghassem ; 2009 ; Shah Nameh, edited by Saeed Hamidian, 10th edition, Qatreh publications
- 16- Machiavelli, Niccolo ; 2006 ; Shahryar, Translated by Dariush Ashuri, 2nd edition, Markaz publications
- 17- Molavi, Jalal al-din ; 1935 ; Masnavi Manavi, Corrected by Reynold Ellin Nicholson, Ali Akbar Elmi publications
- 18- Nasser Khosrow ; Safar Nameh ; Corrected by Mohammad Dabir Siaqi, 2nd edition, Zavar bookshop, Golshan publications
- 19- Najm Razi ; Mersad al-Ebad, verified by M.A.Riahi, 11th edition, Cultural Scientific Publications Co.
- 20- Nasrollah Monshi ; 2007 ; Kelileh & Damaneh, verified by Mojtaba Minovi, 31st edition, Amir Kabir publications
- 21- Nezam al-Molk ; 1985 ; Siasat Nameh, edited by Hubert Dark, 2nd edition, Cultural Scientific Publications Co.
- 22- Nezami, elias bin Yousef ; 2008 ; Haft Paykar, edited by Saeed Hamidian, 7th edition, Qatreh publications
- 23- Nezami, elias bin Yousef ; 2008 ; Eqbal Nameh, edited by Saeed Hamidian, 6th edition, Qatreh publications
- 24- Yaqmaie, Eqbal ; 2010 ; Ze Goftar-e Dehghan (From the farmer's speech), 5th edition, Tous publications